

سالہ بقشندہ لاصف



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

خداوند ابریز آنکه بفرزادیت ذات مفردی و بوحدهایت صفات  
 متصفی استخفاف عبادت و عبودیت جز تو کس را  
 نابت فی کمال حکمت و قدرت نامتناهی خود آثار انوار  
 جمال و کمال خود از درجیه موجودات ظاهر گردانیدی  
 خاصان خود را بواسطه مشاهده آثار کمال خود بخود  
 راه دادی و از وحشت القات بپادون خود بکمال  
 عنایت قدیم خود خلاص گردانیدی و طایفه دیگر را هم  
 بواسطه مشاهده این آثار تمام مستغول مظاهر گردانیدی  
 و از خود ربانی ندادی بصل به کثیر او بهدنی کثیرا کنیل مصرا  
 للمحبوبین و بلا للمحبوبین نظم آب نیل است و یقبطی  
 خون نموده قوم موسی را نه خون بود آب بوده خداوند آنرا  
 آنانکه اسرار از خود ربانی دادی و راه وصول بجانب

خود بر ایشان کساده گردانیدی و بعنایت حقیقه که عبادت  
از عبادت ذاتیه است تمام هستی ایشان را از پیش ایشان  
برداشتی ما فقیرانرا بحرمت این بر کردیدگان احقیقت  
بندگی خود راه نمایی تا بکنف ما بیچارگان نیز ذوق پیچوده  
از خود فارغ آئیم و از حقیقت مسلمانی بویی بمشام ما بر سر زلتم  
لذت دردمسلمانیم ده ، نیستی نفس ظلمانیم ده ، کفر کافر راودین  
دین دار را ، ذره دردت دل عطار را ، آتشی بعزت آنکه  
نی نیازی و نیاز همه را می دانی و همه را بایست ضروری میدی  
جز تو کس را بر آوردن حاجات ایشان مسلم نیست که ما را از آنکه  
بخود از برای خود اندیشم خلاصی داده باندیشه که از نزد تو  
و از برای تو باد و بوی باد و در تو باد مستغرق گردان  
و بکنفم از مستغولی باین اندیشه بجا کرم مگذار که بخیر و بیکر مستغول  
کردیم خدا و نذا هر که بدو دین مبتلا گشت غیر از تو او را  
کیست که از ظلمت سهود غیر تو بیدار شود و حدت تو خلاص گرداند  
۱۳ اگر پرسند که معقد درویشان خانوادہ خواجگان

قدس اللذرواحم حیث بکوا عتقاد اهل سنت و جماعت و دوام  
عبودیت که بی ادای عبادت متصور نیست و آن عبارت  
از دوام آگاهی است بجناب حق سبحانه و تعالی فی عزاجت  
سعور بوجود غیرمی بلکه ذهول از صفت آگاهی بوجود حق سبحان  
و دریافت این سعادت عظمی بی تصرف جذبه که عبارت از  
ظهور محبت ذوقیه است میسر نیست هیچ بسبی در طریق جذبه  
قوی تر از صحبت کسی که سلوک او بر طریق جذبه واقع شده  
باشد نیست اگر حق سبحانه بمحض عنایت بصحبت کسی رسا  
اثر تصرف جذبه که عبارت از آگاهی است بحق سبحانه  
بر سبیل ذوق و دل را درین آگاهی لذتی که هست ظاهر  
شود باید که سعادت خود را در تسلیم در کلی و جزئی باوداند و سقا  
خود را در اعراض از و داند همیشه اوقات خود را مصروف  
نگاه داشت ادب او کرداند از هر چه منکر است خوشتر  
نگاه دارد و در غیر مراضی او خوش را صرف نکند چنانچه هر چه محبوب  
او است محبوب خوش کرداند و هر چه منکر او است بالطبع آنرا

مانند  
کاره با تداوم بصر کرد که چیزی را در او مراد و پیکرش نباشد  
و همه مرادها از ساحت سینہ اش رخت برگیرد و چون  
حال با بیخار سرد نماید که آن وصف که بر دل عارض  
شده است بقایا بد کسی که او را استعداد این موهبت  
ندادند باید که بر طریقه ذکر بر قانون مغز مشغول گردد  
تا بواسطه کمال شغل حقیقت او صافی گردد و در آن صفا  
هر آینه مستعدان گردد که جذب الهی دل او را در تصرف  
خود آرد و از فرحمت نفی و اثبات او را خلاص گردانند باید  
دانست که مقصود از مجموع اعمال تازه گردانیدن ذکر  
هستی حق است سبحانه بر دل بر وجهی که دل از تذکر  
هستی آن جناب در خود لذتی یابد که مثل آن لذت در غیر  
این نیافتنه باشد و دوام آگاهی جناب حق سبحانه  
بی مزاحمت شعور بوجود خود و غیر حق و استغراق مشهور  
هستی حق سبحانه بی آنکه او را و قوفی باشد بشهود او جل  
ذکره بل شهود حق که وصف شایدهای و مشهودی در حیدر دل

نیاید و این وصف که دید او وصف ساهدی و مستهودی نیست  
این نیز از نظر دل بر خیزد و او بهیکی خود در بحر نفسی خود چون  
کم کرد که از و نه فعل مانند صفت نه اسم مانند ذات اینست  
آنچه بزرگان تعبیر یفنا و فنا کریم اند اگر حق سبحانه و  
ازین مقام ترقی بخشد و ببقا بعد الضار رساند او را از نزد  
خود محض عنایت نوری بخشد که بآن نور تواند زدند که مسأله  
او جل ذکره جز او نیست درین مقام هیچ چیز سر او را از مشا<sup>هد</sup>  
آنحضرت مانع نتواند آمد اینست مقام صحو و فرق بعد الجمع  
و بقاء بعد الفناء سیر عن الله بابتدای تکمیل ناقصان  
اینجا مقرر شود و کمال توحید و وحدت و اتحاد که نهایت اقام  
انبیا از اولوا العزم و غیرهم و خواص اولیا است درین مقام  
ظاهر شود و رسیدن بآن مقام عالی که از انظار خواص از انبیا  
و غیر ایشان از آن درنگ است بی متابعت مصطفی صلی الله  
علیه و علی آله و سلم در ظاهر و باطن چونکه میر نیست باید که  
ظاهر بظاهر تبعیت از زوایا عمل و اخلاق مطهر کرد و باطن

از التفات بغیر حق سبحانه بواسطه کمال توجه بتخصیص حقیقت  
 از شواہب نبود آزاد و پاک آید اینجا بود که طایفه زارقم حقیقت  
 از تعلق دو کون که حقیقت بندگی است بر حسین کشنده چونکه  
 تقریر بتوجید رسید این فقره خوانستم که آنچه از مشکوٰۃ انفاس  
 قدسیه اکابر رضوان الله علیهم اجمعین اقتباس کرده شده است  
 در سلک کتبت در کتبم بنابر فصول خود و ترس آنکه ناگاه خاطر  
 ساده دلی بغلط چیزی از آن تقریر فهم کند که سبب تهمت اکابر  
 کرد و یا خود سدر و رطبه بد اعتقاد وی افتاده هلاک گردد  
 و چونکه اعظم مقاصد انسانیه تخصیص ظاهر است از مناهای و آیین  
 او احرار بر طریق متابعت و تجرید باطن از شواغل کونیة تا سلطنت  
 هستی حق سبحانه بر دل تجلی فرماید و در از او قوف و شعور غیر آزاد  
 گرداند صواب آن نمود که چیزی نویسیم که سبب زاهمت ظاهر از الواف  
 تعلقات بشریه گردد و سبب خلاصی دل از دنس تعلقات کونیة  
 و این جز در طریق متابعت محصول هیچ کس نشده است بنابراین  
 در اظهار جذب الهی بواسطه صحبت ارباب ذوق غلو کرده شد

مطلب

اگر حق سبحانه و تعالی محاببت فرمود یوفیق آن سخت که اظهار  
 بعضی از صفات کرم شود در خاطر این فقیر هست که چیزی در توحید  
 و اتحاد و وحدت و سایر مقامات نوشته شود ﴿  
 اگر پرسند که توحید چیست بگو تخلص دل و بگرد آواز آگاهی بغیر حق سبحانه  
 اگر پرسند که وحدت چیست بگو خلاصی دل از علم بوجود غیر حق سبحانه  
 اگر پرسند که اتحاد چیست بگو استغراق در راستی حق سبحانه و تعالی  
 اگر پرسند که سعادت چیست بگو خلاصی از خود بد بد حق سبحانه  
 اگر پرسند که تفاوت چیست بگو بخود در ماندن و از حق باز ماندن  
 اگر پرسند که وصل چیست بگو نیان خود بسهمود نور وجود حق سبحانه  
 اگر پرسند که فصل چیست بگو جدا کردن سر از غیر حق سبحانه  
 اگر پرسند که سکر چیست بگو ظاهر شدن حالتی بر دل که دل نتواند که  
 یوشیده دارد چیزی را که یوشیدن آن چیز بیست از ظهور این  
 حال واجب است ﴿ باید که شغل در نگاه داشت  
 آگاهی باین وصف بود که در خروج و دخول نفس واقف باشد  
 در نسبت حضور مع الله فوری واقع نشود تا برسد با آنجا که بی تکلف

نگاه داشت او همیست این نسبت خاطر دل او بود و بتکلف نتواند که  
 این صفت از دل دور کند گاه باشد که او را از خود تمام بستانند  
 نه از خود خبر بود نه از وقوف قلبی بمقصود باید که چون او را  
 بخود دهند بر طریقه مقرر در نگاه داشت نسبت آگاهی بحال  
 سعی بجای آورد تا فوری بواسطه عوارض نفسانی با و راه نیاید  
 و دوام الهی و افتخار بصفته انگساز بجانب حق سبحانه قوی  
 ترین سبب است در دوام این نسبت باید که همیست از حق سبحانه  
 طلبد بوصف نیاز بقا، این صفت طلبد اگر بعمر ابدی در نگاه  
 داشت این نسبت سعی کرده شود هنوز حق آن گزارده نشود  
 تا غریم لایق ضی دینه، گو یاد در شان این نسبت است درین  
 مقام که دل را تمکن حاصل شده است در نگاه داشت این نسبت  
 اگر نظر سن بر آن بود که حق سبحانه خاطر است جالس همه ساد  
 و فرج بود نظم سادی جاوید کن از جوکت تو، تا کنجی همچو گل  
 در بوکت تو، چون این صفت قوی شود حقیقت ایمان که از  
 صورت احسان کفنه اند و اسارت نبوی با یخیزین وارد شد که

الاحسان ان بعد از آنکه کافک تراره حال لازم دل کرد و وظیفه  
 حصول این حال را مستابده کفنه اند و طائفه یاد داشت را که  
 عبارت از دوام آگاهی است مستابده کفنه اند و اگر درین مقام  
 چنان شود که اشغال ظاهره مانع نیاید از وجود این نسبت  
 و حضورش مانع نیاید از اعمال ظاهره او را از جمله با لغان شمرده  
 اند و آجازت کرده بصحبت و ترغیب مستعدان باین طریق  
 و اگر نظر دل بر آن بود که هنوز چیزی مانده است که بآن رسیدیم  
 حالش همه سؤف و حزن و غلق و اضطراب بود و استنباط  
 از هیچ کمالی از انبیا و اولیا و غیر ایشان زائل نشده است  
 همیشه حق سبحانه دوستان خود را درین فرج و اندوه و استنباط  
 می دارد الی مبعاد یوم اللقا

اگر عمر ابدی کاملان را هر لحظه بتجلی ذاتی مسترف گردانند بادی قبول آن  
 تجلی کنند و هر لحظه قوتی در استعداد ایشان بواسطه این تجلی  
 حاصل شود که در ایشان استیاق جدید با نتیجه باقی مانده است  
 از دقایق جمال نامتناهی آنحضرت ظاهر گردد و هر تجلی سبب حصول

استعدادی و هر استعدادی سبب تجلی در هر نفس عظمی است  
 زیاده تر میشود هر چند زلال تجلیات پیش می نوسند که نه تر  
 می کردند نه از جانب ایشان نقصانی در عظمی آن جلای  
 و نه از فیاض حقیقی افاضه آب حیات حقیقی منقطع نظم سرب  
 الحب کاسا بعد کاس و فائده شراب و مارویت و مازاع البصر  
 و ما طغی اشارت بحصول این استیافتگان رسول الله  
 صلی الله علیه و سلم در این تفکر کثیر الحزن چونکه نظر به سیرت خلقت  
 غیر ی نبود بزنج بصر مبتدیانگست چونکه یقینیم به بی نهایتی  
 آن جهان بحسب کمال بود همت اندو هم بنیل آنچه باقر مانده  
 ظاهر بود ازین جهت که حقیقتیم بهر چه یافت فرو نیاید و متوجه  
 آنچه باقی مانده است بود ما طغی و صف همت آمد  
 کدام دلکه بسعادت آگاهی بحق سبحانه مشرف نیست اگر  
 یک لحظه آگاهی از دل بسودن دل مانده تن چه آگاهی  
 دل واسطه وصول فیض الهی است بجمع اجزای بدن اگر  
 مدد فیض الهی که بواسطه آگاهی میرسد باجزای بدن منقطع

نیافته است

سود بنای وجود انسانی بکلکی خراب کردد لیکن خط و افراز  
 حق سبحانه دلی را است که وجود غیر را محرم آگاهی خود نکردند  
 پس بگرد آگاهی از غیر حق سبحانه عین سعادت و وقوف  
 بوجود خود در مقام حضور عین خسران باشد  
 حیوة جاودانی کسی راست که در مقام حضور بحق سبحان خود را  
 از نظر خود تواند یوسید و در دیده شهود خود مشهود او و محض حق سبحان  
 نباشد درین مقام اگر چه هر چه جز حق است سبحانه در حق او  
 نیست گشته باشد و شعور او به نسبتی نیز از او نیست شده باشد او را  
 فانی گویند اگر لطف انسانیت باقی است تواند دانست که در  
 مرتبه از حرات عبادت از است که نسبت آگاهی او از غیر  
 حق سبحانه منقطع شود ع کر بگویم شرح این بجد شود نظم  
 پس گنم خود زیر کانه این پس است . بانگ دو کردم اگر در  
 کس است  اگر بحیات ابدیه در انقطاع دل از  
 تعلقات صوریه و معنویه گوئیم به نهایت این طریق نتوانی رسید  
 چه هر نفی را اثبات لازم است و هر اثباتی را نفی لازم است

قل رت زدنی علی دلیل این رت زدنی تجر افیک مبنی ازین  
لکن بقدر انقطاع از مستلذات طبیعیہ حکم و عده انما لانضیع  
اجر من احسن عملا و بر قضیہ من انانی بمشی ایستہ هر و له بکام تشنگان  
زالال وصال از شربت وصل می چکانند تا رابطہ حیات ایشان  
تا اجل مسمی کسسته نشود و تا میعاد یوم اللقا با این شراب شکیں  
ایشان می کنند پس نسبت با کسی که صفای فطرت او بواسطه  
شغل بخلوظ طبیعیہ بکدورت مبدل نکشته است در وصول  
باین سعادت اورا حاجت جز باین نیست که آگاهی خود را  
جز از و اجمت شعور بوجود غیر می نگاه دارد و در نگاه داشت  
این معنی خلا و ملا باید که مساوی باشد بلکه در ملاصفا آگاهی  
باید که بیشتر باید در خود لیکن باید که غم رونده این راه جز رسیدن  
بمقصود نباشد و از وجود منافعی محترز باشد و در متابعت  
نبی صلی الله علیه و سلم و علی آله چون کوه را سنج باشد و موج  
باشد بصحبت اهل جمعیت و از صحبت ارباب تفرقه گریزان  
قوی ترین سببی که انقطاع از موانع ناسوتیه بآن میسر شود

دوام صحبت ارباب جمعیت است و حسن عهده بایستاد و دوام  
 نیاز و استمداد از همت ایشان و بذل مال و تن از برای ایشان  
 آنرا که هیچ جانه در عهد ازل از بلای و رزیدن طریق محبت خود نمود  
 کرده است؛ هکلی میل او را در یافت خاطر این طائفه گرداند  
 سعادت خویش خود در خدمت ایشان نداند تفاوت خود جز در  
 از صحبت خدمت ایشان نه بیند و انش و جز بلعان نوری که از چنان  
 بیرون ظاهر است بجزیری دیگری فیء اگر عیب الهیه تدارک حال  
 او کند و ندب بصیرت او را مستغرق جمالی کند که از حرآت بیرون  
 ظاهر است در زمان استغراق حرآت در نظرش نماید  
 درین حال توجه او بکعبه توحید در گشت کرد و چهار مظاهر  
 از پیشین بصیرت او بر گیرند خلیل و ارامه با خود این کو بد که  
 انی وجهت وجهی للذی فطر السموات و الارض حنیفا و ما انا  
 من المشرکین ۵ دانی بپر که گیت بپر آن گیت  
 آنچه مرضی رسول الله صلی الله علیه و سلم نیست از وضو نیست  
 شده باشد و آنچه نه از وضو صلی الله علیه و سلم در و نماند

تعریف بپر

بلکه او بایست او از و تمام کم شده و او آینه شده باشد که جز خلاق  
 و اوصاف نبوی در هیچ نبات درین مقام بواسطه آنصاف  
 بصفت نبویه مظهر تصرف حق سبحانه کشته و بتصرف الهی  
 در بواطن مستعدان تصرف کرده و تمام از خود خالی شده  
 و براد حق سبحانه ایستاده نظم از بس که در کنار همی گرد  
 نگارم بگرفت بوی بار و بار کرد بوی طین ، حریف آنکه بنائیه آتش  
 ارادت پایست او تمام سوخته باشد و از حرادات او هیچ  
 نمانده و بصیرت دل در آینه تیر جمال حراد دیده روی از مجموع  
 قبلها گردانیده و قبله او جمال بیکشته و در بندگی پیر از آزاد  
 فارغ آمده و سر نیاز جز بر آستانه پیر نینداخته و اعراض از مجموع  
 کرم سعادت خود را در قبول او دانسته و تفاوت خود را  
 در رد او بلکه رقم نیستی بر ناصیه وجود کشد و از تفرقه شعور  
 بوجود غیر پیر خلاص گشته نظم آنرا که در سرای نگارست  
 فارغست از باغ و بوستان و تماشای لاله زار ۵  
 انوار تجلی مقصود هیت ظاهر است زندگی دل و جان و تن

تعریف حریف

بواسطه آن نور است اگر یک لحظه بر تو انوار بی نهایت از ظاهر  
مکانت منقطع شود از مجموع عصبی هیچ اثر نماند و انانی در عقل  
از وجود بی در دل بر تویی از انوار ارادت او و کبرای در دست  
و روایی در یاد و بیانی در حس و سوآیی در کوسمی تا تیر تجلی و محال  
حاصل آنکه همه با او همه و بی او همه هیچ و به یکون ما یکون و به کانه ما کانه  
۵ بات که یک لحظه بموجب عنایت دلی را که در کش  
مرادات سفلیه باز مانده است و از انجذاب معر خود که عبارت  
از اوطان است در عالم قدس دور افتاده از رقی تعبد  
مرادات هوای خود که بنزد ارباب معنی حجیم و ما و نه بعد  
عبارت از است خلاص گردانند و بحقیقت حضور مع الله که عبارت  
آرام دلست با حق سبحانه بی مزاحمت شعور بوجود خود بل آری که  
اقدس است از وصف آرام او بحق سبحانه مسرف گردانند  
نظم از بی این عیس و عشرت ساختن ما صد هزاران جان باید  
باختن ۵ معنی مسأله ماده که روح متعلق  
باین بدن است نه آنست که حق سبحانه را کسانه بصورت آن جل

چون لمعه از انوار فی نهایت بر ارواح و اسباح تا ختن گیرد  
 جمله کان لم یکن جنان نیست گردند که از ایشان نه نام ماند  
 نه نشان بلکه این بیان معنی است که چون حضور دل حقیقت  
 ذکر که منزله است از حرف و صوت بواسطه موافقت بزرگ  
 بدرجه ترقی کند که دیگری را در حقیقت دل کنجاری نماید درین  
 حال دل را مسأله گویند و حق را مسأله و کمال ذوق ازین  
 مسأله و وقتی هست دهد که آگاهی او از وصف حضور شود  
 حضوری با سندی حراحت شعور حضور چه بمقدار شعور نقصان  
 در حضور حق سبحانه واقع شود ذات اقدس او از این برتر است که  
 در دیده بصیرت دل بیاید فکیف که در نظر حسن ازین بیجا است که  
 عظم متعطل از زلال وصال مسأله سیری هرگز تکین  
 نیاید بلکه تنگی بپایان زیادت کرد و الله اعلم بحال الامور  
 حکیم مطلق عنان آدمی را بقیود طبیعی  
 مبتلا گردانیده است و باز مقصیبات او را برو نهاده و او  
 بوجود این آثار مجرب شده و آجباب جمال مقصود بوجود

این آثار حاصل شده و در عین این تکلیف تخلیص او از  
عبودیت اغیار فرموده ابتدا و تکلیف ازین جهت که هر فعل  
حضرت حق اند عین حکمت و عدل و فضیلت اگر چه وصول  
انسانیه بکنه وجود و حکمت او عین سلطانه مبینست لیکن اگر دیده  
بصیرت از غشاوه طبیعت پاک باشد در و آت انجذاب دل  
بحق و آرزوی خلاصی او از قید موانع جمال حکمت تکلیف الهی  
مستأهل تواند کرد و در انجذاب نفس بخطوط خود که سبب دوری  
دست از حق سبحانه جهت ابتلا ظاهر بیند چون دل مظهر آثار  
لطف ایزد نیست بحسب قابلیت خود قبول لطف الهی کرده است  
نوجه او اهمیت بحسب این نور خواهد بود و اهمیت در استیاق  
وصول باصل نور که حق است سبحانه بیقرار و کشته می باشد  
و یک نفس از اطرباب نیار آمد و همی همت و وجور که اخذ و پیوسته  
سدن بناسد و از انجمن که نفی مظهر قهر ایزد نیست همیشه  
نوجه او بجزئی است که سبب حیران او از وصول بسعادتی  
کرد و واضطراب او جز رسیدن بخطوط این عالم نیست و همی

هست او جز فرو رفتن بسوی بستی نی و از اینجا توان فهم کرد ستر  
میل ابلیس بسوی زمین چونکه آدمی جامع دل و نفس بود و این  
دو چیز استعداد آن داشتند که آثار او صاف قهریه و لطیفه  
از زبان ظاهر باشد همیست تاب انوار و جمال و جلال <sup>چو</sup> از  
ایسان ظاهر است لیکن ظهور او صاف ایزدی در آرزو نجیب  
استعداد اوست اگر عنایت الهیه حجاب از بین بصیرت  
آدمی برگیرد و حقیقت انسانی را مظهری بیند که از و جمال  
انوار صفات همیست لامع است پس ترا هیچ شبهه نماند که  
آدمی مختیار است و در مختار بودن هیچ اختیار ندارد همچنانکه در متصرف  
بودن بسائر صفات از سمع و بصر و ارادت و محبت و قدرت  
و غیره بلیکن در جوی استعداد انسانی آب اختیار از محیط اختیار  
آدمی آن مقدار روانه گردانیده است که سبب معمولی عالم

وجود گردد و الله اعلم . ۵ فقره

رمانیدن مرغ لاهوتی که محبوس شخص ناسوت نیست بی تأثیر جذب که  
لازمست مقام مجبونی را که باز بسته بیا بعت مصطفوی است

صلی الله علیه وسلم میر نکرد و فعلیک با تبا عه صلی الله علیه وسلم  
 ان کنت متوجهما الی حقیقه الحقایق الی لها وجهه فی کل موجود بها  
 حقیقت الموجودات کویا اشارت و مدد المشرق و المغرب  
 فاینما تو آوافتی وجه الله باین حقیقت اینجا بدانی و هو محکم انجا  
 نظم او بما از مابسی نزدیکتر ، داند آنکس کوز خود دارد خبر  
 فقره الاحسان ان تعبد الله کانک تراه ، حقیقت  
 احسان که ناشی از جو ام انتظار شهود آخضرست و ترتب این  
 مقصد اسنی بر احدیت جمع بصر و بصیرت است بی مقدمه عجز  
 و اقبال میر نیست پس واجب بر ارباب اہم آنکه بحسب انفا  
 جدید ہمگی خود را بر زبان غیر مقصود حکارند تا بات که حق سبحانه  
 بموجب رضانا لا نضیع اجر من احسن عملا و بر قضیه فرامانی عسی  
 ایتہ هر و له حقیقت ایسانرا بتاثر جذبہ اذ نسبت شعور و وقوف  
 بغیر خود خلاصی کرامت فرموده باہین دولت کہ خاصہ محمد  
 رسول الله است صلی الله علیه وسلم و امت را بواسطہ  
 متابعت بہرہ تمام است برساند ذلک هو الفوز الکبیر لیس و ائد